

# مصطفی چمران

## از روی سر مذاکرات، جنگ در کردستان را آغاز کرد!

- ما در این هفته یکبار دیگر مجموعه پیام‌ها و نامه‌هایی را که از ابتدای این گفتگو دریافت کرده‌ایم مرور کردیم. بی‌اغراق بیشترین سئوالات و پیام‌ها و حتی اطلاعاتی که رفقای حزبی بعنوان اطلاع تکمیلی فرستاده‌اند، در باره ملاقات‌های رهبران حزب با رهبران جمهوری اسلامی است.

حدس من هم از ابتدا همین بود. واقعا هم این مسئله مهم است. در واقع بخشی از تاریخ حزب و جمهوری اسلامی و انقلاب بهمن ۵۷ در همین ملاقات‌ها و مذاکرات نهفته است و من امیدوارم روزی، شرایطی فراهم شود که این گنجینه دست نخورده به حزب برسد. شما لحظه‌ای تردید نکنید که همه مدارک و اطلاعات مربوط به این مسئله در اختیار نهادهای امنیتی و پژوهشی جمهوری اسلامی است. تمام این ملاقات‌ها در جلسات هیات سیاسی با جزئیات گزارش شده و در صورتجلسات آن ثبت شده است. تمام صورتجلسات هیات سیاسی را هم آقایان در جریان یورش به حزب با خودشان برده‌اند. ضمن آنکه در زندان و در زیر بازجویی‌ها هم قطعا بارها و از افراد مختلف هیات سیاسی و کادرهایی که در این عرصه فعال بوده‌اند اطلاعات مربوط به این ملاقات‌ها و مذاکرات را پرسیده و ثبت کرده‌اند. به همین دلیل می‌گویم گنجینه بزرگی در اختیار نهادهای جمهوری اسلامی است، که نامه‌های رسمی حزب به شخص آیت الله خمینی هم آن را کامل می‌کند. همه اینها هست. از دیماه ۱۳۵۷ که شادروان قدوه در پاریس نامه رهبری حزب توده ایران را به مسئولین وقت دفتر آقای خمینی - فکر می‌کنم آیت الله اشراقی داماد وی- تسلیم کرد، تا آخرین تماس تلفنی غروب روزی که شبش ریختند به خانه دختر مریم خانم "افسانه" و شادروان کیانوری و مریم فیروز و بقیه را دستگیر کردند. همه این اسناد که نشان می‌دهد ما چه نقشی در انقلاب و دفاع از آن داشتیم نزد آقایان است. این آخرین تماس هم، تا آنجا که من می‌دانم تلفنی بود که زنده یاد کیانوری به هاشمی رفسنجانی کرد و گفت که سایه به سایه من را تعقیب خیابانی می‌کنند، ماجرا چیست؟ و هاشمی می‌گوید با شما کاری ندارند، دنبال حجتیه هستند. اطلاعاتی را هم که رفقای دیگری زحمت کشیده و با محبت و احساس مسئولیت برای ما ارسال داشته‌اند باید جمع کرد و بعنوان زیر نویس‌ها و یا توضیحات در پایان این گفتگوها منتشر کرد. این کار ضروری است. هم به این دلیل که رفقا تصور نکنند نسبت به اطلاعاتی که می‌فرستند بی‌اعتناء هستیم و دوم این که من اطلاعات و آن چیزی را می‌گویم که خود در آن نقش داشته‌ام و یا شاهد بوده‌ام. بنابراین اطلاعات رفقای دیگر بعنوان توضیحات تکمیلی و بنام اطلاعات دریافتی باید منتشر شود نه بنام اطلاعات من. من این همت و احساس مسئولیت رفقای حزبی را می‌ستایم. همانطور که بارها گفته‌ام، همه حزب شانه خود را زیر بار انقلاب داد نه این یا آن فرد. این واقعیت باید روی کاغذ ثبت شود. ما سالها زیر این بمباران بوده‌ایم که دنباله رو آیت‌الله خمینی شدیم و باید بعنوان انتقاد از خود خنجر به پشت هم بزنیم. در حالیکه حزب از يك انقلاب حمایت کرد و برای دفاع از آن از جان افراد خود مایه گذاشت. آنچه باید گفته شود،

این بخش است و اگر زیر بمباران تبلیغاتی مخالفان و بریده‌های حزبی در این کار غفلت کرده‌ایم، جبران آن دیر نشده است. زیر همین بمباران تبلیغاتی که دست‌های پر قدرت سازمان‌های تبلیغاتی و اطلاعاتی غرب و حتی خود جمهوری اسلامی را باید در آن دید، حالا به نسل جدید کشور، جمهوری اسلامی موجود را نشان می‌دهند و می‌گویند حزب توده ایران از این جمهوری اسلامی دفاع کرد. این يك دروغ بزرگ است. انقلاب ۵۷ و جمهوری اسلامی سالهای نخست بنیانگذاری کجا؟ و این جمهوری اسلامی که شاهدش هستیم کجا؟! برای اینکه ابعاد ارتباط و در حقیقت کوشش رهبری حزب ما برای حفظ انقلاب و جلوگیری از افتادن در دامی که اکنون شما جمهوری اسلامی را در آن می‌بینید روشن گردد، از مذاکرات کردستان باید مسئله را دنبال کنیم.

- یعنی اولین تماس‌های رهبری حزب با رهبری جمهوری اسلامی از کردستان شروع شد؟

خیر. اولین دیدارهای رسمی با ملاقات‌ها و مذاکرات رفیق خاوری با مسئولین وقت وزارت ارشاد اسلامی در دولت بازرگان شروع شد. این ملاقات‌ها برای گرفتن امتیاز روزنامه "مردم" بود. دقیق بخاطر ندارم که رفیق خاوری بعنوان مسئول روابط عمومی حزب با مسئولین وقت وزارت ارشاد ملاقات و مذاکره کرد، یا بعنوان درخواست کننده امتیاز این روزنامه، اما بهرحال این شاید اولین تماس‌های رسمی حزب با حاکمیت جمهوری اسلامی باشد که از ابتدای کار دولت بازرگان شروع شد. البته قبل از آن هم دیدارهایی بود، که این دیدارها رسمی نبود، بلکه دیداری بود بین زندانیان قدیمی حزب با آقایانی که همه با هم زندان بودند و حالا آنها در حاکمیت جای گرفته بودند. به همین دلیل من روی ملاقات‌ها و مذاکرات رسمی تکیه می‌کنم.

شما می‌دانید و نسل جدید ایران هم لازم است بداند که رهبری حزب توده ایران با همه امکاناتی که داشت سعی کرد از آغاز جنگ در کردستان جلوگیری کند. جنگی که همه میدانیم سر آغاز يك سلسله حوادث دردناکی شد که روی سرنوشت انقلاب تاثیر گذاشت. در همان ابتدای تاسیس جمهوری اسلامی زمینه‌های تنش مذهبی و قومی در کردستان آغاز شد. از داخل عراق و توسط سلطنت طلب‌ها و ژنرال‌های شاه تحریکات صورت می‌گرفت و در داخل کردستان هم چپ‌نمائی‌ها آغاز شد و در حاکمیت چند پارچه جمهوری اسلامی نیز محرکانی برای جنگ دست به کار شدند. انفجارها و ترورهای دهه ۶۰ و حتی اولین ترور که توسط گروه فرقان صورت گرفت و آیت الله مطهری را کشت، نشان داد و ثابت کرد که در درون حکومت چند پارچه‌ای که شکل گرفته بود، حضور کسانی که می‌خواستند کردستان را به جنگ بکشانند چندان بعید نبود.

تشکیل شورای سنندج از کارهای برجسته ایست که در کارنامه آیت الله طالقانی ثبت است، ضمن آن که تلاش هیات نمایندگی حزب توده ایران که هم با رهبران وقت حزب دمکرات کردستان در محل مذاکره می‌کرد و هم با هیات اعزامی دولت در کردستان و در تهران در تشکیل این شورا بسیار موثر بود. هیات نمایندگی دولت بازرگان را شادروان داریوش فروهر و هاشم صباغیان که معاون نخست وزیر بود هدایت می‌کردند. با سفرها و گفتگوهای بی‌وقفه زمینه تشکیل این شورا فراهم شد. متأسفانه عمر این شورا به درازا نکشید و همه تلاش‌ها برای جلوگیری از آغاز جنگ در کردستان با شکست روبرو شد. همانطور که گفتم از چند طرف این جنگ به مردم کردستان تحمیل شد. من در اینجا نمی‌خواهم تحلیل جنگ کردستان را بکنم، زیرا نه اطلاعات و اسناد این دوران را در اختیار دارم و نه فرد صاحب‌نظری در این ارتباط هستم. فکر می‌کنم مطلع ترین فردی که می‌تواند با جزئیات در این باره نظر بدهد رفیق عمومی باشد که عضو هیات نمایندگی حزب توده ایران در مذاکرات بود. اولین تماس‌های رسمی و حتی همکاری با دولت در زمان دولت بازرگان و حوادث پیش از آغاز جنگ در

کردستان شروع شد. من نمی‌توانم و نمی‌خواهم با قاطعیت درباره نقش مصطفی چمران در فاجعه آغاز جنگ در کردستان سخنی بگویم، اما واقعیت اینست که او مبتکر لشکر کشی به کردستان بود. یا دیگرانی زمینه حکومتی آن را فراهم ساختند و اجرای طرح را به او سپردند. دکتر چمران عضو نهضت آزادی بود و چند سال هم در لبنان بواسطه نزدیکی‌اش با گروه "امل" و امام موسی صدر کارهای پارتیزانی کرده بود و در کابینه بازرگان حضور داشت. البته تحصیل کرده امریکا بود و ۲۰ سال قبل از انقلاب هم از ایران برای تحصیل رفته بود امریکا و با انقلاب به ایران بازگشته بود. بهرحال، ابتدا يك جنجال بزرگ تبلیغاتی از طریق تلویزیون و رادیو و در باره حوادثی که گویا در "پاوه" روی داده و خلخال پای زن مسلمان بسته اند (توجه کنید به جنجال سازی مذهبی و زمینه سازی تقابل شیعه و سنی در کردستان که بسیار شبیه طرز اندیشه و عمل قشریون مذهبی و دار و دسته نفوذی حجتیه بود) موجبات صدور فرمانی را از جانب آیت الله خمینی برای چمران فراهم ساختند تا به کردستان لشکر کشی کند و گره کردستان را با دندان باز کند. شاهدیم که پس از ۳۰ سال این گره هنوز باز نشده است و تا ۳۰ سال دیگر هم با دندان باز نخواهد شد، زیرا این گرهی نیست که با جنگ و با دندان باز شود. مسئله فرهنگی و قومی و مذهبی و زبانی است، نه مسئله خمپاره و تانک.

روزی که، با استناد به جنجال راست و دروغی که بر سر حوادث پاوه برپا کردند فرمان آیت الله خمینی برای سرپرستی و یا ماموریت نظامی چمران در کردستان صادر شد، حزب تصمیم به ملاقات رسمی با وی گرفت تا نظرات و دیدگاه‌های خود را درباره کردستان با وی در میان بگذارد، زیرا او رسماً مسئولیت نظامی منطقه را از آیت الله خمینی گرفته بود. من يك نقل قول تاریخی را در اینجا می‌خواهم برایتان بگویم. تا آنجا که در حافظه‌ام هست، هیاتی که با چمران در تهران ملاقات کرد فکر می‌کنم رفقا عموی و شلتوکی بودند. نمی‌دانم آن موقع شادروان گلاویژ در تهران بود یا مانند رفیق بلوریان در کردستان. بعد از ملاقات هیات رهبری حزب با چمران، یادم هست که جلسه چهار نفره ما با ابراز نگرانی بسیار نسبت به خطر جنگ در کردستان شروع شد. شادروان کیانوری گفت که حزب به تلاش‌های خودش ادامه خواهد داد؛ و با شدت از سیاست قاسملو انتقاد کرد و گفت که غنی بلوریان نباید معطل شود و باید رهبری حزب دمکرات کردستان را دستش بگیرد. هیچکدام از ما ۳ نفر چندان در جریان جزئیات آنچه کیانوری طرح می‌کرد قرار نداشتیم. فقط یادم هست که هاتفی هر بار مسئله کردستان طرح می‌شد از مرگ زودهنگام و غافلگیر کننده "عزیز یوسفی" که او را از زندان شاه می‌شناخت افسوس می‌خورد و می‌گفت که اگر او بود می‌توانست نقش مهمی در رهبری حزب دمکرات کردستان ایفاء کند. بعد از درگذشت ناگهانی عزیز یوسفی هم، خبر این واقعه را با سوز دل بسیار برای نوید نوشت. فکر می‌کنم با عنوان "وقتی چلچله‌ها باز می‌گردند" بود و یا عنوانی شبیه این. عزیز یوسفی هم از رهبران کرد ایرانی بود که دوران حبس ابد خود را در زندان شاه می‌گذراند. در زندان بیمار شد و رژیم برای آنکه قتل او در زندان به گردنش نیفتد او را در آستانه مرگ از زندان مرخص کرد. فکر می‌کنم اواخر سال ۵۶ او را آزاد کردند و اواخر بهار ۵۷ برای همیشه خاموش شد. من این مقاله هاتفی را از نوید استخراج کرده و برای انتشار در راه توده آماده می‌کنم. الان مجموعه نوید دم دستم نیست.

در جلسه چهار نفره، ما می‌خواستیم در باره ملاقات با چمران بدانیم، اما واقعیت اینست که از کیانوری نباید از این نوع سئوالات می‌شد، چون واکنش نشان میداد. همیشه علاقمند بود خودش آنچه را لازم است و صلاح میدانند بگوید، نه این که ما با کنجکاوی سؤال کنیم. گاهی هم حوصله نداشت جزئیات يك مسئله را طرح کند. آن روز هم هاتفی با زیرکی مسئله فرمان امام به چمران را که نظر مثبتی نسبت به آن نداشت پیش کشید و کیانوری هم گفت عموی و شلتوکی با او ملاقات کرده‌اند. تمایل نداشت بیشتر چیزی بگوید و هیچکدام از ما هم در باره

جزئیات ملاقات چیزی نپرسیدیم. چند روز بعد زنده یاد جوانشیر را در خانه جدیدش دیدیم. در همان مجموعه آپارتمانی که در خیابان حافظ شیرازی، پشت باغ وحش تهران در خیابان پهلوی سابق قرار داشت.

خانم و دخترش هم به ایران آمده بودند و حالا همه خانواده با هم در يك آپارتمان زندگی می‌کردند و او به همین مناسبت ما را برای شام به خانه‌اش دعوت کرده بود. یادم نیست که قبلا برایتان گفتم یا نه. بهر حال ما سه نفر با هم رفتیم برای شام به خانه او. همسرش به همان اندازه که سیاسی نبود، يك زن خانه دار به تمام معنی بود. آدرس خانه راهتفی می‌دانست. منطقه تقریبا نوینباد بود. ماشین را دورتر پارک کردیم تا رندان احتمالا شماره‌اش را یادداشت نکنند. از سر خیابان پیاده راه افتادیم و کوچه به کوچه و پلاک به پلاک جلو رفتیم. آپارتمان را که چند دستگاه بود پیدا کردیم، اما با يك اشکال برخورد کردیم. کمی دورتر، سر يك کوچه دو جوان حدود ۲۰ ساله ایستاده بودند و ما در باره آنها شك کردیم. یکی دو بار رفتیم و برگشتیم تا اگر آن دو رفته‌اند زنگ زده و وارد آپارتمان شویم، اما آنها سر جایشان بودند. از ساعت قرار ما برای رفتن به خانه جوانشیر هم شاید نیمساعتی گذشته بود و میدانستیم او حتما بابت این تاخیر نگران می‌شود. من و پرتوی کاپشن سبز امریکائی به تن داشتیم و هاتفی لباس معمولی و مثل همیشه خوش پوش‌تر از ما. پیشنهاد را من کردم و استقبال را هر دو. من گفتم روزه شك دار نمی‌شود گرفت. یا این دونفر مامورند و یا دو جوان بیکاری که برای دختران محل سرکوچه ایستاده‌اند. من و پرتوی که کاپشن سبز داریم می‌رویم جلو و دو طرف آنها و بصورتی که فکر کنند زیر کاپشن اسلحه داریم می‌ایستیم و هاتفی می‌رود جلو و محکم از آنها می‌پرسد که چیکاره‌اند و آنجا برای چی ایستاده‌اند؟ اگر مامور باشند، مثل طلبکار پاسخ خواهند داد و ما هم می‌گوئیم فکر کردیم شما می‌خواهید مزاحم دخترهای محل شوید و قید رفتن به خانه جوانشیر را زده و بر می‌گردیم و اگر هم مامور نبودند و جا خوردند که تکلیفمان روشن شده است. همین کار را کردیم و البته با سرعت. یعنی ابتدا آهسته به آنها نزدیک شدیم و یکباره من و پرتوی با سرعت در دو طرف آنها ایستادیم و هاتفی هم فوراً رفت جلو و محکم پرسید: اینجا چیکار دارید؟

زبان‌شان بند آمد و فوراً خانه‌هایشان را نشان دادند و هاتفی هم گفت ما در این کوچه ماموریت داریم و شما زود بروید به داخل خانه‌هایتان. ب سرعت از سر کوچه کنده شدند و رفتند به داخل خانه‌هایشان و ما هم چرخی زده و رفتیم زنگ ساختمان که آپارتمان جوانشیر در آن بود را زدیم. در ورودی با اف. اف سریع باز شد و ما یادمان رفت از آن کسی که تکمه را از داخل خانه فشار داده بود پرسیم کدام طبقه؟ هر سه با شتاب داخل شدیم. هاتفی فقط آدرس ساختمان را حفظ کرده بود و به همین دلیل نمی‌دانست جوانشیر طبقه سوم زندگی می‌کند یا چهارم؟ در راه پله‌ها هم به کاری که کرده بودیم می‌خندیدیم و هم به سردرگمی بعدی. این که نمی‌دانستیم جوانشیر طبقه سوم است یا چهارم. قرار شد زنگ آپارتمان هر دو طبقه را بزنیم. یعنی من بروم زنگ آپارتمان طبقه چهارم را بزنم و هاتفی و پرتوی زنگ طبقه سوم را. هر کدام درست بود دیگری را صدا کنیم و از آن که زنگ در خانه‌اش را اشتباه زده‌ایم عذر خواهی کنیم.

در فاصله‌ای که من به طبقه چهارم رسیدم، در طبقه سوم که صدا پا را شنیده بودند در را باز کردند و هاتفی و پرتوی با دیدن جوانشیر که آنها را با دعوت به سکوت به داخل خانه دعوت کرده بود، یادشان رفت من را فرستاده‌اند طبقه چهارم. من هم زنگ آپارتمان طبقه چهارم را زده بودم. بعد از کمی معطلی لای در باز شد و مرد قد کوتاه و مسنی که مو به سر نداشت، در حالیکه هیچ چراغی پشت سرش روشن نبود، سرش را از شکافت در بیرون آورد و بی‌آنکه حرفی بزند فقط سرش را به علامت "بله؟" چپ و راست کرد. تا خواستم پرسیم منزل آقای میزانی، با انگشت سیابه، مثل کسی که بخواد با يك انگشت روی تکمه تایپ بکوبد، من را به طبقه پائین حواله داد و در را بست. به طبقه سوم که رسیدم جوانشیر جلوی در ایستاده و

منتظر بود. طبق معمول با شوخی و خنده گفت: طبقه بالا شام نمی‌دهند. اینجا قرمه سبزی میدهند.

همه نشستیم و هاتقی ماجرای کوچه را با آب و تاب تعریف کرد و همه خندیدیم و بعد هم من ماجرای طبقه سوم و چهارم را تعریف کردم که در پایان آن جواشیر با اشاره به طبقه بالا گفت: آنجا بابک (امیر خسروی) زندگی می‌کند. با هم همسایه‌ایم.

دو داستان را ما برای خنده تعریف کرده بودیم و داستان بعدی را زنده یاد جواشیر که در تعریف کردن بسیار خوش صحبت بود برایمان تعریف کرد. داستان او، اتفاقاً همان بود که اگر نمی‌گفت هم خودمان قصد داشتیم آنشب بپرسیم. یعنی ملاقات رفقا با چمران و گزارشی که در هیأت سیاسی دادند.

او گفت رفقائی که با چمران ملاقات کرده بودند از او بعنوان آدمی بسیار نرمخو و با خصلت‌هایی که برای جلوگیری از آغاز جنگ مفید است، گزارش داده بودند. آنها گفته بودند: "ما با نگرانی از اوضاع متشنج کردستان گفتیم و این که حزب ما حاضر به همه نوع همکاری و همراهی است برای آنکه در آن منطقه جنگ شروع نشود. در همین فاصله چای آوردند. گزارش ما طول کشید و چمران تعارف کرد که چای را تا سرد نشده بخوریم. رفیق شلتوکی با دست و با عصبانیت چند مگسی را که خود را به قندهای داخل قندان رسانده بودند، پس زد. چمران با لحنی بسیار آرام و مهربان خطاب به شلتوکی گفت: کاریشان نداشته باشد، کیش نکنید. آنها هم حق حیات دارند!"

رفیق کیا منتظر بقیه گزارش نشده و پس از شنیدن ماجرای کیش کردن مگس‌ها، خطاب به بقیه اعضای هیأت سیاسی گفت: اوه اوه! رفقا این آدم خطرناکی است. جنگ و کشتار بزرگی را بزودی راه خواهد انداخت.

لحن جواشیر در نقل این ماجرا، درتائید ارزیابی کیانوری بود، اما درک آن و پیش بینی آنچه در کردستان اتفاق افتاد، حداقل برای شخص من بسیار دشوار بود. بقیه را نمی‌دانم. در آن سیل اخبار و رویدادها و پدیده‌های روز به روز جدیدی که از زمین و آسمان می‌بارید، حتی فرصت نبود که بتوانی يك روز یا دو روز روی يك حادثه متمرکز شوی. چند روز بعد فکر می‌کنم مجله تهران مصور يك عکس بسیار گویائی را از چمران روی جلدش منتشر کرد. امیدوارم اسم مجله‌ای که این تصویر را منتشر کرد اشتباه نکرده باشم. صورت چمران با عینک بزرگ و شیشه‌های سفیدش روی جلد مجله بود و از داخل دو شیشه عینک او دو تانک بیرون می‌آمدند. این تصویر، بهترین تفسیر در باره نقشی بود که چمران در کردستان بازی کرد. او بزودی به کردستان لشکر کشی کرد و جنگ آغاز شد. بعد از مدتی هم شد وزیر دفاع؛ اما در این پست و مقام دوام نیاورد و با حکم آقای خمینی رفت به شورای عالی دفاع و پست مهم وزارت دفاع از او گرفته شد. نمی‌دانم دلیل این تصمیم چه بود. شاید اختلافات درون حکومتی، شاید وابستگی او به نهضت آزادی، شاید مسائل لبنان، شاید تحصیلات و اقامت طولانی او در آمریکا. از راس وزارت دفاع برداشته شد و بعد هم در یکی از جبهه‌های جنگ عراق با ترکش خمپاره کشته شد. چمران کی بود؟ و چه کرد؟ را تاریخ قضاوت خواهد کرد، اما نقشی که در کردستان ایفاء کرد، دامن زدن به آن جنگ و برادر کشی بود که هنوز ادامه دارد و ما هنوز در آینده عوارض و عواقب آن را شاهد خواهیم شد.

از نکات بسیار مهمی که باید گفته شود، این نکته است که برخلاف همه تبلیغاتی که می‌کنند حزب ما نه طرفدار اعدام بود و نه طرفدار خشونت. حتی درباره ژنرال‌های شاه هم به استناد اعلامیه‌های حزب که در روزنامه "مردم" منتشر شده حزب معتقد به محاکمه آنها بود. این محاکمه، محاکمه کودتای ۲۸ مرداد و محاکمه دربار کودتاچی شاه بود و حزب قاطعانه خواهان آن بود، که نشد و نکردند. دلایل مختلفی در باره محاکمه نکردن آنها وجود دارد که یکی از آنها خطر تبدیل شدن چنین محاکمه‌ای به تبلیغ به سود حزب توده ایران بعنوان

بزرگترین قربانی کودتای ۲۸ مرداد بود و یکی هم زهر چشم گرفتن از بازماندگان رژیم شاه و یا شاید هم ترس از دست به کار شدن این بازماندگان دستگیر نشده.

حتی در یادار احمد مدنی هم وقتی در خوزستان دست به اعدام زد، از چشم رهبری حزب ما افتاد، درحالیکه در ابتدای جمهوری اسلامی حزب روی او بعنوان یک نظامی میهن دوست و ملی خیلی حساب کرده بود. شما اگر بخاطر داشته باشید در جریان اولین انتخابات ریاست جمهوری، حزب از مدنی با همه علاقه‌ای که در ابتدای تاسیس جمهوری اسلامی نسبت به او داشت حمایت نکرد که دلیل آن همین خشونت بود که در خوزستان دست به آن زده بود. درحالیکه، در آن انتخابات حزب بشدت در تنگنا قرار گرفته بود. یعنی جز جلال الدین فارسی که از میدان بدر شده بود، حسن حبیبی، بنی صدر و مدنی کسی در میدان نبود و آقای خمینی هم سکنه کرده و از قم به بیمارستان در تهران منتقل شده بود و معلوم نبود کار به کجا خواهد کشید. حتی در چنین دایره تنگ انتخابی هم حزب حاضر نشد از مدنی حمایت کند، بدلیل همین خشونت که از خودش در خوزستان نشان داد و بیم از افتادن سرنوشت کشور بدست یک نظامی. مار گزیده از ریسمان سفید و سیاه می‌ترسد و حزب ما را افعی رضاشاه و پسرش گزیده بود و به همین دلیل از ریسمان می‌ترسید و لازم نبود این ریسمان سفید و سیاه باشد. در وابسته نبودن مدنی هیچ شکی وجود نداشت و حتی کیانوری در آخرین گفته‌ها نوشته‌هایش که در "گفتگو با تاریخ" منتشر شده روی این مسئله تاکید می‌کند و ادعای مصاحبه کننده را در مورد مامور سیا بودن مدنی رد می‌کند، حتی علیرغم دریافت مقداری پول از امریکا، اما از اینکه مملکت به یک نظامی سپرده شود نگرانی وجود داشت. یعنی همان گرفتاری که اکنون ایران با آن دست به گریبان است و بسوی تکامل هم می‌رود.

در همین مهمانی بود که زنده یاد جوانشیر اطلاع داد چند کارتن یادداشت‌ها و فیش‌های تحقیقاتی او هم رسیده است. در این کارتن مجموعه یادداشت‌ها و فیش‌هایی که برای انتشار کتاب "اسناد و دیدگاه‌ها" تهیه کرده بود هم رسیده بود و او پس از توضیحاتی در باره این فیش‌ها و ضرورت انتشار این کتاب، همه آنها را در اختیار هاتفی گذاشت تا بقیه کار را او دنبال کند، که همینطور هم شد و بعد از چند ماه کتاب با ویراستاری دقیق هاتفی که در این کار واقعا استادی با تجربه بود برای انتشار حاضر شد. شما میدانید که کتاب سال کیهان زیر نظر و به سردبیری هاتفی منتشر می‌شد. کتاب سال یک مجموعه بسیار عالی بود که هنوز هم اگر کسی آن‌ها را داشته باشد بعنوان یک مجموعه مستند می‌تواند از آن استفاده کند. شما بهترین نقدهای ادبی و هنری را در کنار گزارش‌های تحقیقاتی و همچنین مرور یکسال حوادث را در این کتاب می‌توانستید بخوانید. این یکی از کارها و محصولات خوب کیهان در دهه ۱۳۵۰ بود. هاتفی در طول یکسال، مجموعه ترجمه‌ها و گزارش‌ها و نقدها و شعرها و تفسیرهای سیاسی برگزیده را برای این کتاب جمع می‌کرد و با ویراستاری دقیق و عنوان بندی و تیتربندی آماده انتشار می‌کرد. این تجربه و اساسا استعداد شگرف او برای ادیت و ویراستاری در خدمت تنظیم و انتشار کتاب "اسناد و دیدگاه‌ها" قرار گرفت.

- بهتر نبود ماجرای این دیدارها در پرسش و پاسخ‌ها گفته می‌شد؟

آن موقع این بخش از فعالیت‌ها و تلاش‌های حزب بخشی از کارهای غیر علنی حزب بود. یعنی فقط هیات سیاسی حزب در جریان بود و ما هم در جلسات یکشنبه‌ها در جریان همه آنها، بلکه در جریان کلیات برخی از آنها قرار می‌گرفتیم. مثلا فقط میدانستیم در این هفته با رفسنجانی دیداری شده و فلان نکته با وی در میان گذاشته شده است و یا موارد مشابهی که برایتان گفتیم. این نکته، یعنی اعلام این بخش از فعالیت‌های حزب در پرسش و پاسخ‌ها، آن موقع نه تنها مطرح نشد، بلکه ما هم معتقد بودیم که این بخش غیر علنی و اطلاعاتی کار حزب است، بنظرم درست هم بود، زیرا حاکمیت با انتشار اخبار و گزارش‌های مربوط به

ملاقات با رهبران جمهوری اسلامی به دلایل مختلف خود را جمع می‌کرد و این روزنه را می‌بست. شما در نظر بگیرید که رادیوها و خبرگزاری‌های خارجی می‌توانستند چه جنجالی بر سر این ملاقات‌ها راه بیندازند و یا قشریون مذهبی و روحانیون هم همینطور. بقول معروف "نزده علیه ما می‌رقصیدند" چه رسد به اینکه خودمان رسماً آن را اعلام می‌کردیم. درحقیقت شما اگر توجه کنید به عمق مسئله، نتیجه این می‌شود که حتی در شرایط کار علنی هم، حزب ما در تنگنا برای پنهانکاری و فعالیت‌های غیر علنی بود و تا این مشکل سرانجام در کشور ما حل نشود و فعالیت احزاب سمت و سوی طبیعی به خودش نگیرد، اگر باز هم امکان فعالیت علنی حزب در کشور فراهم شود، این ملاحظات به ما تحمیل می‌شود. شما همین الان نگاه کنید به وضع احزاب حکومتی و مذهبی که در داخل کشور فعالیت می‌کنند. جرات نمی‌کنند فلان ملاقات، فلان رهبرشان را با فلان مقام بلندپایه حکومتی اعلام کنند، چه رسد به اینکه بگویند در آن ملاقات چه گذشت. حتی جرات نمی‌کنند بگویند به دیدن فلان آیت‌الله در قم رفتند. بنابراین، مسئله ریشه دارتر از این حرف‌هاست. مسئله اصلی جلوگیری از باز شدن فضای سیاسی در کشور و فعالیت باز و آزاد احزاب در کشور ماست. همیشه هم چند روزنامه دهن دریده و نویسنده پاچه ورمالیده‌ای مثل حسین شریعتمداری‌ها برای ایجاد فشارهای جانبی وجود داشته و دارند. از صدر مشروطیت و آغاز انتشار روزنامه در ایران، تا امروز. تا ۲۸ مرداد امثال سیدمهدی میراشرافی‌ها این وظیفه را انجام میدادند و حالا شریعتمداری‌ها.

حالا که بحث پرسش و پاسخ شد، من نکاتی را هم در همین ارتباط بگویم. ایده پرسش و پاسخ از زنده یاد هاتقی بود. یعنی در همان جلسات یکشنبه‌ها او همچنان پیگیر سئوالاتی بود که در جریان مذاکره با چریک‌های فدائی منشعب جلوی گذاشته بودند، تا اینکه بالاخره یک روز، در پایان پاسخ به یکی از همین سئوالات کیانوری گفت "وقت ندارم، والا همه این مسائل که بنیاد آنها چند سئوال اصلی است و انواع شاخ و برگ‌ها به آن داده شده را جمع کرده و پاسخ به آنها را می‌نوشتم." آن موقع سئوالات مربوط به تاریخ حزب بود. هاتقی همانجا به کیانوری پیشنهاد کرد که هر وقت که در طول روز یا هفته فرصت می‌کند اینها را در یک ضبط صوت دستی بگوید و ضبط کند و یکشنبه‌ها بدهد به ما که پیاده کنیم و او هم ویراستاری کرده و برای انتشار آماده کند. زنده یاد کیانوری برحسب خصلتی که داشت و همه آنها که با او کار کرده‌اند با این خصلت آشنا هستند، فوراً گریبان خود پیشنهاد دهنده را گرفت و وظیفه را انداخت گردن او. یعنی به هاتقی گفت همین سئوالاتی که اینجا می‌کنی و پاسخ‌هایی که می‌دهم را خودت در طول هفته تنظیم کن و به من برگردان، من می‌خوانم و اگر اصلاحی لازم بود می‌کنم و می‌دهم برای انتشار. بالاخره قرار بر این شد که هاتقی سئوالات را بنویسد و در جلسه بعد طرح کند و ضبط صوت هم بیاوریم که پاسخ‌های کیانوری را ضبط کنیم. کاملاً قابل پیش بینی بود که این کار در آن فرصت یکساعته یا دو ساعته‌ای که انواع مسائل مطرح می‌شد و در راس آنها کارهای سازمانی مربوط به گسترش سازمان غیر علنی حزب بود که مرتب به پرتوی وصل می‌شد، عملی نبود. یکشنبه بعد در پایان جلسه هاتقی سئوالات را همراه با ضبط صوت کوچکی که داشت از جیبش در آورد. زنده یاد کیانوری ابتدا سئوالات را گرفت و لیست را یک مرور تندی کرد. طبق معمول اول ایراد گرفت که سئوالات بلند است و همراه با تفسیر. دوم اینکه خیلی رسمی و ادبی نوشته شده و... امروز هم وقت نیست و جای دیگری کار دارد. هاتقی بد رستی گفت که هفته‌های بعد هم می‌تواند این وضع تکرار شود. همینجا کیانوری خودش طرح کرد که در طول هفته می‌تواند یک روز وقت پیدا کرده و یک جلسه‌ای در دفتر حزب بگذارد و برای رفقای جوان حزبی این سئوالات را بعنوان مسائلی از تاریخ حزب توضیح بدهد. و اضافه کرد که در همان جلسه چند نفر را هم مسئول خواهد کرد که این پاسخ‌ها را ضبط کرده و پیاده کنند و بدهند به او. بقیه طرح نگفته معلوم بود. یعنی یکشنبه بعد و یا یکشنبه‌های بعدی پیاده شده نوار این پاسخ‌ها را هاتقی تحویل بگیرد و برای انتشار

ویراستاری کند. بر اساس این گفتگو و طرح اولیه ما فکر می‌کردیم حداکثر دو جلسه برپا می‌شود و به سؤالات هم پاسخ داده می‌شود، اما کار از همان جلسه اول در دفتر حزب کشید به مسائل روز انقلاب و ضمناً از آن استقبال بسیار زیادی در دفتر حزب شد. به این ترتیب بود که چند شماره اول پرسش و پاسخ‌ها راهتفی تنظیم و ویراستاری کرد و بعد هم چون خیلی از آن استقبال شده بود و زنده یاد کیانوری هم خودش از این شیوه کار خوشش آمده بود، از هاتفی خواست باز هم سؤال تنظیم کند تا در جلسات دفتر طرح کند. این گام دوم بود. بعد از یکی دو جلسه دیگر، یک روز یکشنبه کیانوری با پاکت میوه به دست آمد به آن زیر زمین خیابان یوسف آباد. ما ابتدا تعجب کردیم، چون معمولاً میوه را که عبارت بود از یکی دو تا خیار و یا یک طالبی و یا کمی انگور ما می‌خریدیم و می‌بردیم به جلسه و قرار نبود کیانوری میوه بخرد و از همه تعجب‌آورتر این بود که سر پاکت را با انگشت گرفته بود و براحتی آن را حمل می‌کرد. وقتی نشستیم، خودش با خنده پاکت را گذاشت روی میز و گفت این میوه را نباید شست. محصول همان درختی است که رفیق "حیدر" کاشت. پاکت را باز کرد و آن را روی میز برگرداند و خالی کرد. انبوهی از ورقه‌های قد و نیم قدی که روی آنها سؤال نوشته شده بود. پیشنهاد ناگفته معلوم بود. این سؤالات باید خوانده می‌شد، تکراری‌های آن حذف می‌شد، در دو جمله خلاصه می‌شد و اگر پاسخ آنها به آمار و ارقامی رسمی نیاز داشت، باید این آمار و ارقام در طول هفته تهیه می‌شد و یکشنبه‌ها یک لیست شسته و رفته شامل حداکثر ۱۰ سؤال تحویل زنده یاد کیانوری می‌شد. چند هفته‌ای کار من و هاتفی در آمد. گاه جدا از هم و گاه با هم، در خانه ما می‌نشستیم و این سؤالات را تنظیم می‌کردیم و من تایپ می‌کردم و یکشنبه‌ها تحویل می‌دادیم. این دوران هم زیاد طول نکشید، زیرا جلسات پرسش و پاسخ آنچنان گرم شد و گرفت که از درون خود این جلسات نیروی لازم برای کاری که ما در خارج از دفتر حزب می‌کردیم پیدا شد و بتدریج ما فقط گوش دهنده و خواننده آن شدیم. اغلب یکشنبه‌ها به محض رسیدن به جلسه دو سری نوار ضبط شده و هنوز منتشر نشده را به ما می‌داد که گوش کنیم. تا مدت‌ها این سوغات هفتگی او برای ما بود. یک سری از این نوارها را پرتوی می‌برد و یک سری را هم من و هاتفی که اغلب در طول روز با هم در تماس بودیم و با هم مبادله می‌کردیم. البته در طول این مدت‌ها بارها خود ما هم خواهان پاسخ به فلان مسئله در جلسات پرسش و پاسخ شده بودیم که عمدتاً سؤالات خودمان یا رفقای سازمان غیر علنی بود که همچنان در حلقه‌ها و شبکه‌های ما قرار داشتند و راه به دفتر و خیابان ۱۶ آذر نداشتند.

- برای این که سیر زمانی گفتگو از دستمان در نرود، فکر می‌کنیم باید باز گردیم به دوران ریاست جمهوری بنی صدر و رابطه‌ها و مناسبات آن دوران.

با اصل این بازگشت موافقم، اما با این که امروز وارد این بحث شویم موافق نیستیم. اتفاقاً امروز یکی از رفقای بسیار عزیز و قدیمی خود من هم تلفن کرده بود و گله داشت که چرا هر شماره بیشتر نمی‌نویسیم. به ایشان هم گفتم و قبول کرد و در اینجا به شما و به دیگر رفقای که این گفتگوها را دنبال می‌کنند می‌گویم که رفقا، ما کارهای دیگری هم داریم که خیلی هم واجب‌اند و تاخیر ناپذیر. بنابراین اجازه بدهید همینطور گام به گام جلو برویم و به همه کارها برسیم.